

متن پرسش

اول از همه سلام که بی سلام، بودن هیچ معنایی ندارد. گاهی که دلم می خواهد از خدا جواب بشنوم؛ از خود خودش، و چون نمی توانم، به بنده هایش پناه می آورم تا مگر کسی جواب مرا بدهد. دلم می خواهد خدا بگوید که نظرش درباره ی من چیست؟ حوصله دارد با من نشست و برخاست کند، حرف بزند، وقتش را بگذراند یا نه، اگر نه بروم دنبال کارم، یعنی انصافاً باید به او حق هم بدهم. (واقعا ولی جالب است که خدا بدون اینکه در بند زمان باشد ولی وقتش را می گذراند؛ انگار خدا برای هر مخلوقش یک وقت مخصوص دارد؛ و این وقت ها همه هم همزمان هستند!) بسکه مذبذب بوده این سالها حال نمی دانم خدا واقعا بنایش برای من چیست؟ چرا خودش جوابم را نمی دهد؟ دلم می خواهد خودم با همین گوش هایی که خودش برایم طراحی کرده و آفریده بشنوم. ته همه ی حرفهایی که می خواهم بگویم اینست که من از عاقبتم می ترسم و چون اطمینان ندارم کلافه ام، سردرگم و سر در گریبانم، به خدا انگار که قصه قصه ی دیگری است؛ همه ام شده یک علامت سوال! بس که چند سوال گاه و بیگاه در روحم می چرخد انگار گردبادی در درونم برپا شده و مرا بی قرارانه می چرخاند. سکون به یک معنا بی حد نفرت انگیز و نفرت افزاست آنجا که فقط باید رفت و رفت؛ و لازم و روح افزاست آنجا که باید یکجانشین خویش شد و خود را توزّقی کرد و به هر چیز اندیشید. آنقدر نفسم از این گردباد به در و دیوار عالم فکر کوبیده شده که کوفتگی و خستگی اش به بدنم هم سرایت کرده! مغزم دارد از اینهمه ابهام منفجر می شود. به خدا قصه قصه ی دگری است؛ حرف، حرف بهشت رفتن نیست، نتیجه ی عاقبت کارم آرامشم را می کاهد و می کاهد، و بلاتکلیفی تاریخی و حتی بلاتکلیفی معیشتم ویران و ویران کرده، آی خدای من بگو تا کجا می خواهی با ما بمانی؟ می خواهی آخرش چه کنی؟ بعد از انسان کامل هیچ بالاتری هم آیا دیگر برای تو هست که بخواهد بشود؟ می دانید چه ام شده که به این روزها افتاده ام؟ هیچ بویی از امام مهدی در روزمزه هایم نیست، در زندگی ام نیست؛ و برای همین اینطور به سرم زده، بطالت دیوانه ام کرده! به خدا راست می گویم باورم کنید. به خدا انگار که قصه قصه ی دیگری است؛ وقتی که خوب فکر کنی بعد از تحقق «ان الارض یرثها عبادی الصالحون» چه خواهد شد؟؟ اصلا همه جا بهشت باشد؛ آخر چقدر بمانیم، بس نیست آیا؟ خدایا برنامه ات برای ابدیت چیست؟ خدایا دوباره می پرسم؛ هزار بار می پرسم، برنامه ات برای ابدیت چیست؟ خدایا جوابم را بده وگرنه متلاشی می شوم، دیوانه می شوم، از غصه می میرم، من همین حالا و روزها هم دارم از غصه ی اینهمه ابهام متلاشی می شوم، خدایا یا مرا عاشق خودت کن یا مرا در عدم حل کن! من بی عشق تو نفس ندارم بکشم، خدایا چقدر سلیقه و ذوق بی نظیری داری

که اشک را آفریدی، اشک خودش یک عالمی است برای خودش، خدایا به یقین که صدایم را می شنوی، نوشته هایم را می خوانی، خدایا ببین چطور دارم فرو می پاشم؛ همه اش به خاطر اینست که تو همه ام نیستی، آن مرد گفت دستت در دست امام مهدی نیست که همینطور که دارد می رود تو را هم ببرد؛ برای همین است که اینقدر دور خودت می چرخي؛ سرگیجه گرفته ام! دعا یعنی چه؟ یعنی کسی دلش را به خدا وصل کند و خدا را از راه دلش جاری کند و بر من بیارد، و این آیا یعنی استجابت؟ برای من دعا کنید که احساس می کنم امام مهدی راهش راه دیگری است و من راهم راهی دیگر؛ قلب کارش دروغگویی نیست؛ قلبم گواهی می دهد که مهدی امتهای به شدت دلش هم از من گرفته و هم از من دور است؛ این دینداری من نمایشنامه بازیست نه جریان زندگی؛ و حتی این نوشته هایم هم گویا همین رنگ را دارند می گیرند؛ تنها حرف راستم شاید التماس دعاهايم باشد؛ من اگر واقعا تشنه ی خدا بودم آدم می شدم، خودم به تنهایی هم که بود آدم می شدم، من اگر واقعا دنبال امام مهدی بودم نیازسنجی و اولویت سنجی ام طور دیگری بود؛ دنیا با همه ی قشنگی اش زشتم کرد؛ دنیا مرا در حبس خود پوساند، خدایا از تو بالاتر ندارم که تو را به او قسم بدهم که نجاتم بدهی؛ به حرمت آنها که محترمند منت بگذار بر سرم و نجاتم بده، خدایا من بلد نیستم خودم را نجات بدهم تو نجاتم بده، یکی مرا بیدار کند و ابدیت را باورم دهد، به خدا که وعده های خدا شوخی نیست، یکی مرا توبه دهد، به خدا که ابدیت در پیش داریم، خدایا باز هم می پرسم؛ برنامه ات برای ابدیت چیست؟ یکی دست مرا در دست امام مهدی بگذارد؛ چه کسی صدای یاری طلبی مرا شنید؟ کسی مرا به چشمه ی زهد ببرد، من خیلی تشنه ام.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: چه اندازه جناب نیچه هوشیارانه و با نبوغ خاص خود خبر داد که برهوت در حال گستردگی است و خواست تا به آموزه های کاتولیکی قرون وسطایی خبر دهد در آنچه هستید آینده ای که بتوانند ایمان مردم را زنده نگه دارند، قرار ندارند. زیرا بشر جدید، خود را در تاریخی که انسان ابژه خود شده است، خود را دنبال می کند و این جا است که شما در سکرتهای عبور از آن دنیا به دنیای دیگر قرار می گیرید و در طلب نورانیت حضور انسانی هستید که معنای همه انسانیت بشریت است یعنی حضور حضرت مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف». بی خود معطلید!! نه می توانید از حیات دیروز دینی خود منصرف شوید زیرا هزاران بال برای پرواز در آن دیروز در خاطره دارید و نه می توانید از این برهوت منصرف شوید و در امروز برهوتی خود که همان سوژه شدن انسان است نزد خود، از پروازکردن باز بمانید. این حالت را بنده حضور در «جهان بین دو جهان» نام نهادم. در مباحث سوره مرسلات عرایضی شد و در سلسله مباحث «در راستای بنیان های حکمت حضور انقلاب اسلامی در جهانی بین دو جهان» خبر از اموری داد که گویا کمی زود گفته شده است؛ هرچند دیر هم شده باشد!! موفق باشید

